قصه‌های راز و خیال

جلد ۱

همه‌ی داستان‌های ادگار آلن پو



سرشناسه: پو، ادگار آلن، ۱۸۴۹ ـ ۱۸۰۹ م
Poe, Edgar Allan, 1809-1849
عنوان و نام پدیدآور: قصه‌های راز و خیال: همه‌ی داستان‌های ادگار آلن پو/ گردآورنده [مترجم] احسان مهتدی
مشخصات نشر: تهران: نشرچشمه، ۱۴۰۳
مشخصات ظاهری: ۵۵۲ ص
شابک دوره: ۸ ـ ۱۳۶۳ ـ ۰۱ ـ ۶۲۲ ـ ۹۷۸
شابک جلد یک: ۴ ـ ۱۳۶۱ ـ ۰۱ ـ ۶۲۲ ـ ۹۷۸
وضعیت فهرست‌نویسی: فیپا
یادداشت: عنوان اصلی: The complete tales and poems of Edgar Allan Poe [2015]
عنوان دیگر: همه‌ی داستان‌های ادگار آلن پو
موضوع: داستان‌های امریکایی ـ ـ قرن ۱۹م
موضوع: American fiction--19th century
شناسه‌ی افزوده: مهتدی، احسان، ۱۳۶۱، گردآورنده، مترجم
رده‌بندی کنگره: PS۱۵۵۲
رده‌بندی دیویی: ۸۱۳/۳
شماره‌ی کتاب‌شناسی ملی: ۹۸۹۸۷۹۶
اطلاعات رکورد کتاب‌شناسی: فیپا

قصه‌های راز و خیال

جلد ۱

همه‌ی داستان‌های ادگار آلن پو

ترجمه‌ی احسان مهتدی

نشر چشمه: ناشر ادبیات خانواده‌ی فرهنگی چشمه

قصه‌های راز و خیال
ـ همه‌ی داستان‌ها ـ
(جلد اول)
ادگار آلن پو
ترجمه‌ی احسان مهتدی

ویراستار: تیم ویرایش خانواده‌ی فرهنگی چشمه
مدیر هنری: فؤاد فراهانی
همکاران آماده‌سازی: نینا رزندی، صحرا رشیدی، زهرا بازیان، سعیده بهرامی
لیتوگرافی: باختر
چاپ: دالاهو
تیراژ: ۳۵۰ نسخه
چاپ اول: ۱۴۰۵، تهران

شابک: ۴ ـ ۱۳۶۱ ـ ۰۱ ـ ۶۲۲ ـ ۹۷۸

دفتر مرکزی خانواده‌ی فرهنگی چشمه: تهران، خیابان کارگر شمالی، تقاطع بزرگراه شهید گمنام، کوچه‌ی چهارم، پلاک ۲. تلفن: ۸۸۳۳۳۶۰۰ ـــــ **کتاب‌فروشی چشمه‌ی کریم‌خان:** تهران، خیابان کریم‌خان زند، نبش میرزای شیرازی، شماره‌ی ۱۰۷. تلفن: ۸۸۹۰۷۷۶۶ ـــــ **کتاب‌فروشی چشمه‌ی کورش:** تهران، بزرگراه ستاری شمال، نبش خیابان پیامبر مرکزی، مجتمع تجاری کورش، طبقه‌ی پنجم، واحد ۴. تلفن: ۴۴۹۷۱۹۸۹ـــــ **کتاب‌فروشی چشمه‌ی کارگر:** تهران، خیابان کارگر شمالی، تقاطع بزرگراه شهید گمنام، کوچه‌ی چهارم، پلاک ۲. تلفن: ۸۸۳۳۳۵۸۳ ـــــ **کتاب‌فروشی چشمه‌ی دانشگاه:** تهران، خیابان انقلاب، روبه‌روی دانشگاه تهران، بین فخر رازی و دانشگاه، پلاک ۱۲۰۶. تلفن: ۶۶۴۷۹۴۷۰ ـــــ **کتاب‌فروشی چشمه‌ی جم:** تهران، نیاوران، جماران، مجتمع تجاری جَم‌سنتر، طبقه‌ی دوم، پلاک ۱۱. تلفن: ۲۶۴۵۰۸۷۲ **کتاب‌فروشی چشمه‌ی بابل:** بابل، خیابان مدرس، نبش مدرس ۲۱، مرکز خرید پلازا، طبقه‌ی سوم، واحد ۳۱۱. تلفن: ۲ ـ ۴۴۴۲۳۰۷۱ (۰۱۱) ـــــ **کتاب‌فروشی چشمه‌ی دلشدگان:** مشهد، بولوار وکیل‌آباد، بین وکیل‌آباد هجده و بیست (بین هفت‌تیر و هنرستان)، پلاک ۳۸۶. تلفن: ۳۸۶۷۸۵۸۷ (۰۵۱) ـــــ **کتاب‌فروشی چشمه‌ی دلشدگان آرمیتاژ:** مشهد، بولوار وکیل‌آباد، بولوار هفت‌تیر، مجتمع تجاری آرمیتاژ، طبقه‌ی سوم. ـــــ **کتاب‌فروشی چشمه‌ی رشت:** رشت، خیابان معلم، میدان سرگل، کوچه‌ی هفدهم. تلفن: ۲۱۴۹۸۴۸۹ (۰۹۰) ـــــ **کتاب‌فروشی چشمه‌ی البرز:** کرج، عظیمیه، بولوار شریعتی، مرکز تجاری فرهنگی مهرادمال، طبقه‌ی پنجم. تلفن: ۳۵۷۷۷۵۰۱ (۰۲۶) ـــــ

تلفن پخش کتاب چشمه: ۰۲ ۸۸۵ ۷۷۷
کتاب‌فروشی چشمه‌ی آنلاین: www.cheshmeh.ir
cheshmehpublication
www.nashrecheshmehpub.com

حق چاپ و انتشار محفوظ و مخصوص نشر چشمه است.
هرگونه اقتباس و استفاده از این اثر، مشروط به دریافت اجازه‌ی کتبی ناشر است.

یادگاری به نام ادگار ۹

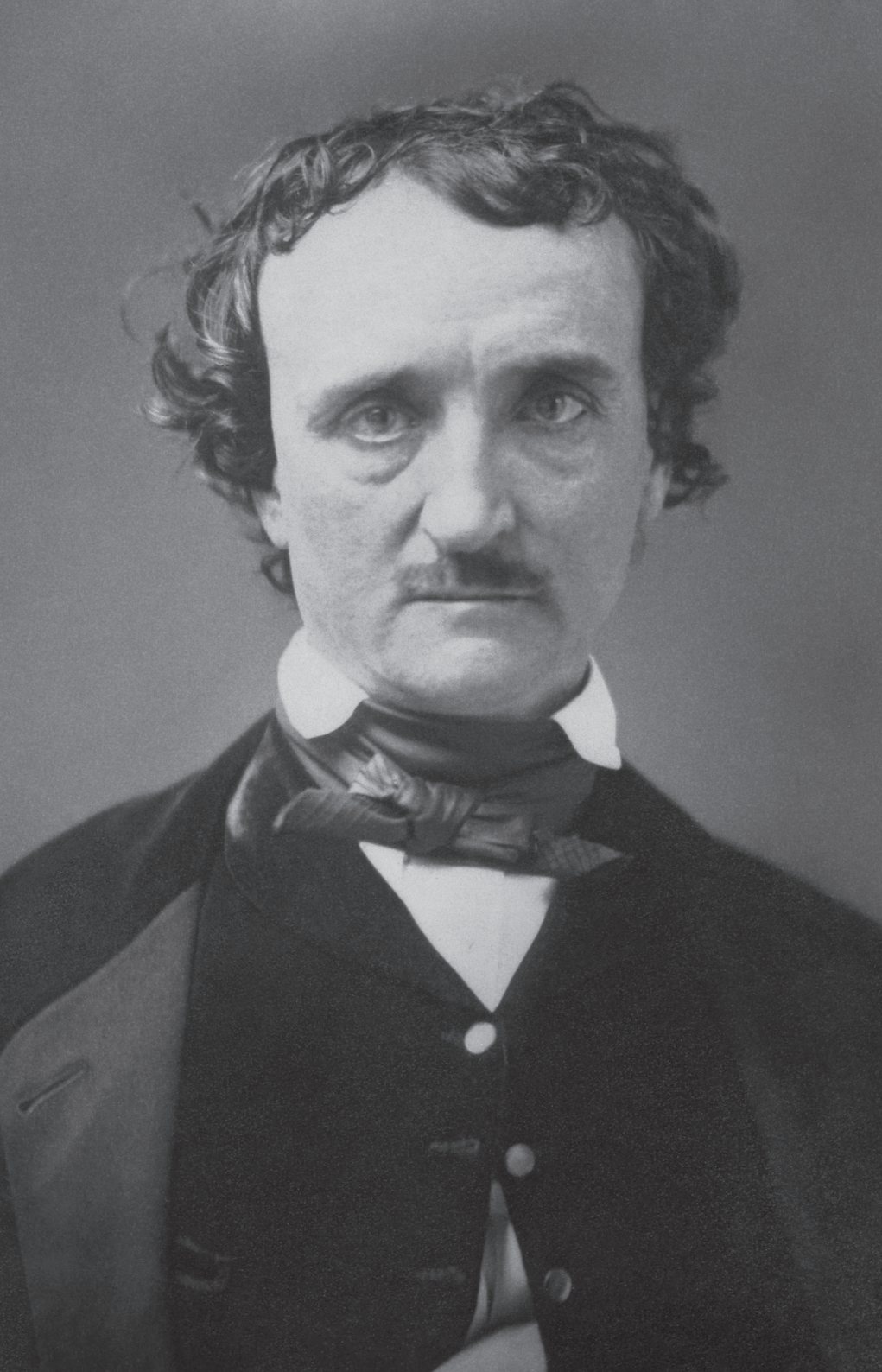
ماجرای بی‌بدیل یکی به نام هانس فال ۲۵ سوسک طلا ۷۱
کلک بالون ۱۱۰ فون کمپلن و اکتشافش ۱۲۶
مکاشفات خواب مصنوعی ۱۳۵ واقعیت قضیه‌ی آقای والدمار ۱۴۷
هزار و دومین قصه‌ی شهرزاد ۱۵۷ دست‌نوشت پیداشده درون یک بطری ۱۷۶
سقوط در مالستروم ۱۸۹ قتل‌های خیابان مورگ ۲۰۸
معمای جنایی ماری رژه ۲۴۶ نامه‌ی ربوده ۳۰۲
گربه‌سیاهه ۳۲۳ افول خاندان آشر ۳۳۴ گودال و آونگ ۳۵۵
تدفین زودهنگام ۳۷۲ ماسک مرگ سرخ ۳۸۸
بشکه‌ی آمونتیلادو ۳۹۵ تخم‌جن نافرمان ۴۰۴
جزیره‌ی پریان ۴۱۱ تصویر بیضوی ۴۱۷ وعده‌ی دیدار ۴۲۱
قلب غماز ۴۳۵ طرز کار دکتر قیر و پروفسور پرر ۴۴۲
زندگی ادبی جناب آقای تینگوم باب ۴۶۳
چه‌طور یک مطلب بلک‌وودی بنویسیم ۴۸۶ هچل ۴۹۹
پیچاندن مطلب ۵۱۰ ایکساندن یک پاراگراف ۵۱۹
دغل‌بازی به مثابه‌ی یکی از علوم دقیقه ۵۲۸ فرشته‌ی مغرب ۵۴۱

ملونتا تائوتا ۵۵۹ از نفس افتادن ۵۷۷ مردی که تمام شده بود ۵۹۶
مرد کاسب‌کار ۶۰۸ شطرنج‌باز ملتسل ۶۲۰ نیروی واژه‌ها ۶۴۶
مکالمه‌ی مونوس و اونا ۶۵۱ گفت‌وگوی ایروس و خارمیون ۶۶۲
سایه ـ یک تمثیل ۶۶۹ سکوت ـ یک افسانه ۶۷۳
فلسفه‌ی اسباب‌واثاثیه ۶۷۷ داستانی از بیت‌المقدس ۶۸۵
ابوالهول ۶۹۱ مرد جماعت ۶۹۷

هرگز سر کله‌ات شرط نبند با شیطان ۷۰۷ «تو هستی آن مرد» ۷۱۹
قورباغه‌ورجه ۷۳۶ چهار جانور در یک قالب ۷۴۷
چرا کوچک‌مرد فرانسوی دستش را با دستمال بسته است به گردنش ۷۵۸
بن ـ بن ۷۶۵ دو کلام حرف با یک مومیایی ۷۸۶
مروری بر «استان عربیه»ی استیونز ۸۰۶ مجله‌نگاری ـ پیتر اسنوک ۸۲۸
شیادان هلیکون ـ یک طنزیه ۸۴۳ آستوریا ۸۵۵
قلمرو آرنهایم یا باغ آراسته ۸۸۶ ویلای لندور ۹۰۳
ویلیام ویلسون ۹۱۷ برنیس ۹۴۰ الئونورا ۹۴۹
لایجیا ۹۵۷ مورلا ۹۷۵ متسن‌گرشتاین ۹۸۲
حکایت رشته‌کوه ناهموار ۹۹۳ عینک ۱۰۰۶
دوک دو لوملت ۱۰۳۴ جعبه‌ی مستطیلی ۱۰۳۹
طاعون‌شاه ۱۰۵۲ سه یکشنبه در یک هفته ۱۰۶۵
شیطان در برج ناقوس ۱۰۷۳ سرشناسیدن ۱۰۸۳

انگاری تمام آن‌چه هست و می‌بینیم
صرفاً رؤیایی است در رؤیا.

از قطعه‌شعر رؤیایی در رؤیا



یادگاری به نام ادگار

پیش‌نوشتی کوتاه
بر پیشانی بلند شاعر در سیه‌روزی

صفر

پانزدهم آوریل ۱۷۹۶، وُسطای ستمگرترینِ ماه‌ها بود که در انتهای پرده‌ی دوم ملودرام گوتیک اندروز ــ به نام رمزوراز قصر ــ دختربچه‌ای نه‌ساله برای اولین‌بار بر صحنه‌ی عهدبوقی سالن تئاتر بوستون آمد و آهنگ عامیانه‌ای خواند که بعدها معروف و کم‌کم ورد زبان‌ها شد. دختری مستعد و خوش‌چهره به نام الیزابت آرنولد هاپکینز، از جمله‌ی مهاجران انگلستانی، که در آن وقت روحش هم خبردار نبود که سال‌ها بعد (در هفتم اکتبر ۱۸۰۹)، وقتی که دیگر برای خودش ــ از بوستون تا چارلستون ــ بازیگر دوره‌گرد محبوبی شده است، باز هم در بوستون ــ منتها این‌بار از قضا، برای دومین‌بار، باردار از شوهر دوم خود ــ بر تب‌وتاب صحنه‌ی شلوغ، لابد برای دمی برآسودن از ازدحام و اضطراب به پشت صحنه و پرده می‌رود و (بنا به روایتی، در همان گیرودار و به روایتی دیگر، در میهمان‌خانه‌ای) فرزندی به دنیا می‌آورد که به درخشان‌ترین تیره‌روزیِ ممکن، با مشعل مشاعری شعله‌ور، بدل به شاعر رمزوراز قصرهای دورافتاده‌ی رو به خراب و داستان‌سرای تاریک‌ترین لحظه‌های زندگی در عصر خودش خواهد شد. زن شوربختی که دو سال بعد (در دسامبر ۱۸۱۱ در ریچموند، درحالی‌که این دومین شوهر هم یک سالی می‌شود او و دو سه فرزندش را گذاشته و رفته است) در عین فقر و فلاکت، در تنهایی درمی‌گذرد و البته تنها یادگار ماندگارش را همچون مشعلی در گرگ‌ومیش عالم ادبیات و ابدیات برای ما باقی می‌گذارد، یادگاری به نام ادگار پو.

شاید کم‌تر شاعر و نویسنده‌ی امریکایی‌ای را بتوان سراغ کرد که سیرِ

زندگی‌اش این‌طور دستخوش مد مدید جنون شده و روزگار آزگارش این‌جوری با شوروشیدایی شعر و مصایب ملکوت و جور عروج به عرش، در عین شر و شررهای افلاس و فلاکت و نزول بر فرش، درهم‌آمیخته و توأمان شده باشد، به طوری که سخت است به‌راستی بگوییم که رعشه و التهاب جاری در رگ‌های شعله‌ور شعرها و خطوط خاکستری آثارش، که اغلب‌شان به لب باریک گوری گشوده می‌مانند، از طرز زندگی‌اش نشئت گرفته و در بطن داستان‌هایش نشست و نشت کرده است، یا بالعکس. اما آن‌چه هست، در مورد این اعجوبه‌ی جنون‌آمیز، این نخبه‌ی خراباتی، ما با نویسنده و شاعری مواجه‌ایم که مرزهای شعر و زندگی (به مثابه‌ی یک داستان) را تا به منتها درجه‌ی ممکن ــ یا که ناممکن ــ چشم در چشم به یکدیگر نزدیک کرده است. زندگی پرشور و شوربختانه‌ای که در این متن مختصر، پیش از رسیدن به اصل داستان، به پس‌گوشه‌هایی از آن نگاهی می‌اندازیم.

یک

ادگار پو به سال ۱۸۰۹ در بوستون ماساچوست به دنیا آمد و از آن‌جا که بیست سال نخست زندگی یا دقیقاً نیمی از عمر خود را عمدتاً در ریچموند ویرجینیا سپری کرد، اغلب او را نویسنده‌ای برخاسته از جنوب امریکا قلمداد کرده‌اند؛ نویسنده‌ای که پس از مرگش تمام حدومرزهای زمانی و مکانی را درمی‌نوردد و بدل به شاخص‌ترین چهره‌ی داستان‌های درون‌کاوانه و معمایی، و آثار هراس‌آور ادبیات نوین جهان می‌گردد. پدر و مادرش، دیوید پو و الیزابت آرنولد هاپکینز، هر دو بازیگرانی دوره‌گرد بودند که در بهار ۱۸۰۶ به عقد یکدیگر درآمدند. ادگار، دومین پسر خانواده و اولین فرزند از ازدواج دوم مادر، تازه دوساله بود که بعد از رفتن پدر مشروب‌خواره‌اش (که گویی در دل مغاک دلسردی به‌ناگهان ناپدید شده بود) با مادر بیمارش تنها ماند؛ مادری که در نمایش‌ها اغلب در نقش نام‌های رز، رزاموندا، رزالی، و خصوصاً رزینا ظاهر می‌شد و حالا در دسامبر ۱۸۱۰، در آستانه‌ی دهانه‌ی تاریک غیب که کم‌کم داشت رو به او گشوده می‌گردید، دختری به نام رزالی را زاده بود. از آن‌جا که بین تاریخ عزیمت دیوید پو به جانبی نامعلوم و تولد رزالی چیزی در حدود یک سال فاصله بود، بین دروهمسایه و دوست‌وآشنایان شایعه شده بود که

این دختر میوه‌ی نامشروع رابطه‌ای پنهانی است. مادر بی‌کس‌وکار، که ادگار همواره شاهد سرفه‌های خون‌آلودش بود، بالاخره در صبح روز یکشنبه‌ای غم‌بار در هشتم دسامبر ۱۸۱۱، درحالی‌که بچه‌ها دور بستر مرگ او در سکوت حلقه زده بودند، به‌دشواری با آن‌ها بدرودی کش‌دار گفت و مرد، و تمام آن‌چه برای ادگارِ تقریباً سه‌ساله از مادر به یادگار باقی ماند، جدا از خاطره‌ای محو و یادواره‌هایی تیره‌وتار، چیزی نبود جز پرتره‌ای مینیاتوری از چهره‌ی الیزا، بعضی از نامه‌هایش، و طراحی آبرنگ او از بندر بوستون که پشتش نوشته بود: «برای پسرکوچولوی من ادگار، که تا ابد باید بوستون را دوست بدارد؛ محل تولدش و جایی که مادرش بهترین و همدل‌ترین دوستان خود را یافت.»

همشهریان ریچموندی و دوست‌داران زن محتضر مدتی قبل به حمایت از او اعلامیه‌ای همدلانه و خیرخواهانه با مضمون «او هم‌اکنون نیازمند یاری سبزتان است» منتشر کرده و برای فرزندان یتیمش سرپرستانی تازه، از تاجران و مهاجران اسکاتلندی که دست‌شان به دهان‌شان می‌رسید، دست‌وپا کرده بودند. دختر کوچک نزد خانم و آقای ویلیام مکنزی رفت و ادگار نیز به خانه‌ی جان آلنِ سی و دوساله و همسرش فرانسیس ولنتاین، زوجی گشاده‌دست و در آن زمان بی‌فرزند، فرستاده شد، البته بی‌که هرگز رسماً و قانوناً به فرزندخواندگی پذیرفته شده باشد، اما نقل است که در کلیسا نام تعمیدی آلن به میانه‌ی نام کودک اضافه و او بعد از آن تبدیل شد به ادگار آلن پو.

ادگارِ کوچک در آن خانه و خانواده روزگار خوشی داشت و هرگز از لطف و نوازش‌های خانم آلن (فَنی) و خواهرش، نانسی ولنتاین، بی‌بهره نبود. جان آلن نیز، مردی خودساخته که همواره روی پای خودش ایستاده بود و بااین‌حال، هرگز گدایی را دست‌خالی از در خانه‌اش نمی‌راند، ادگار نازپرورده را مثل پسری که نداشت به زیر بال‌وپر گرفته بود. ادگار تیزهوش بود و در خانه خوب درس می‌خواند. سه چهار سالی به همین منوال گذشت تا این‌که جان آلن، به منظور بهبود بخشیدن به اوضاع کسب‌وکار و تجارتش، به همراه خانواده به اسکاتلند و از آن‌جا به انگلستان رفت. در آن‌جا بود که ادگار در مدرسه‌ای اربابی و سطح‌بالا در حوالی لندن (که بعدها در داستان مشهور ویلیام ویلسون از آن یاد خواهد کرد) به تحصیل

مشغول شد. آلن‌ها پنج سال بعد به ریچموند برگشتند و ادگار در مدارسی دیگر به آموختن مبانی ریاضیات و آثار کلاسیک پرداخت؛ آموخته‌هایی که در آینده‌ای نه‌چندان دور تأثیر روشن و آشکاری بر نگرش و آثارش نهاد، اما نه آن تأثیر ایده‌آل مدنظر شخص جان آلن. پنج سال دیگر هم گذشت و این‌بار با مرگ عموی آلن، ویلیام گالت، ثروت هنگفتی به او رسید و ادگار شانزده‌ساله، بی‌خبر از خواب تلخی که زندگی برایش دیده و آخروعاقبتی که دست تقدیر برایش رقم زده بود، خوش‌خیالانه فکر می‌کرد در مقام وارث برحق جان آلن یک‌باره افتاده است توی حوض عسل، اما زهی خیال باطل! جان آلن دیری بود که دیگر تن به عیاشی سپرده و ظاهراً تخم فرزندان نامشروعی را، به سهل‌انگاری و ولنگاری، در خاک باغچه‌ی این‌وآن کاشته بود و سهم ادگار در این میان نه باغی میوه‌پرور و بارآور برای باقی عمر، که تنها بقچه‌ای خواهد بود پر از ای کاش‌ها و «آن‌چه می‌شد بشود اما خب نشد» در سال‌های سرگردان پیشِ رو، و بار سنگینی بر دوش از بندیل خاطرات گذشته که مثل سایه تا آخر عمر پابه‌پا با تن تنهایی او خواهد آمد، مردی که پنداری بی‌کسی تنها کس اوست، و شاعری با مشاعری شعله‌ور، که همواره بی‌خویشتن و خاکسترنشین تن خویش بود. همو که همزاد فرانسوی‌اش، شارل بودلر، پیش‌تر از همه در ابتدای متن خواندنی ادگار آلن پو؛ زندگی و آثارش، به بهترین نحو او را در پرتره‌ای کلامین (یا طی تاریکاطوری تیره، خیره رو به ابد) توصیف یا ترسیم کرده است: «این اواخر آدمی فلک‌زده را در دادگاه به محاکمه کشاندند، آدمی که این خال‌کوبی نادر و غریب بر پیشانی‌اش نقش بسته بود: بخت‌برگشته. بدین ترتیب برچسب زندگی او همیشه بالای چشمانش بود، همان‌طور که یک کتاب عنوانش را همیشه با خودش دارد، و بازجویی‌ها ثابت کرد که این نقش و نوشته‌ی غریب به طرز بی‌رحمانه‌ای حقیقت دارد. در تاریخ ادبیات چنین سرنوشت‌های محکومی بسیار است، سرنوشت محتوم و شوم مردانی که کلمه‌ی سیه‌روزی با حروفی اسرارآمیز لابه‌لای چین‌وچروک‌های پیشانی‌شان حک شده است.»

دو

چنان که اشاره رفت، و البته حالا دیگر دیری است که عالم‌وآدم می‌دانند، رشته‌ی

بدبیاری‌های پو سر دراز دارد و همچون ماری از بدو تولد به دور قامت ظریف و زیبا اما سرسخت و استوار او می‌پیچد و تا دم مرگ گرداگردش حلقه می‌زند و دمار از روزگار آزگارش درمی‌آورد، با بدبختی‌های ناخواسته و خودخواسته‌ی مردی غرقه و غوطه‌ور در بخارات مردابی از الکل که اگر شعله‌ی شمع یا کبریتی نزدیک دهانش می‌گرفتی، یحتمل گر گرفته بود. این نویسنده‌ی بداقبال بسیاری از آثارش را انگاری با خطوطی از خون و خاکستر نوشته است و هیچ‌چیز به غلظت و اندازه‌ی سیمای مات زن جوانی رو به موت، یا صورت تکیده‌ی دلداری که دیگر جام آخر را سر کشیده و مرده است و گاه به طرز نافرجامی ــ شبح‌آسا ــ موقتاً به صحنه‌ی تاریک زندگی بازمی‌گردد، در پس صفحات آثار اثیری‌اش، وقتی در برابر انوار غیب بگیری‌شان، توی چشم نمی‌زند.

در دام همان ایام جوانی است که ادگار عاشق دختر همسایه، سارا المیرا رویستر، می‌شود، پیوسته برای طرف نامه‌های عاشقانه می‌فرستد و رسماً قصد ازدواج دارد، اما از آن‌جا که هنوز خیلی جوان‌اند و این حرف‌ها برای‌شان خیلی زود است، جان آلن شخصاً وارد عمل و مانع پا گرفتن ارتباط‌شان می‌شود. ادگار تا مدت‌ها خبر نداشت نامه‌هایش به دست دختر نمی‌رسند تا این‌که عاقبت پدر المیرا او را به عقد مصلحتی مردی متمول و سن‌بالا به نام الکساندر بی. شِلتن درمی‌آورد و حال پو، در کمال ناباوری، اساساً گرفته و تا مدتی صفحه‌ی روز و روزگار در پیش چشم‌هایش سیاه می‌شود. این اما اولین یا آخرین‌باری نیست که ادگار جوان از زندگی رودست و از دست بخت نامساعد سیلی می‌خورد.

در سال ۱۸۲۶ به دانشگاه ویرجینیا می‌رود و در دروس آثار کلاسیک و زبان‌های مدرن خوش می‌درخشد، اما زیست کولی‌وار او باعث می‌شود جان آلن سر کیسه را در پرداخت هزینه‌های زندگی و تحصیل این پسرخوانده، یا بهتر است بگوییم این پسر ناخوانده (!)، تنگ‌تر کند. پس پو چه می‌کند؟ قمار می‌کند، آن هم چه قماری! چه قماری که همه باختن است! بدهی روی بدهی بالا می‌آورد و آلن نیز بازپرداخت آن‌ها را مطلقاً گردن نمی‌گیرد. پس پو نیز لاجرم همه‌چیز را رها می‌کند و با نام «ادگار آ. پری» به خدمت نظام در جزیره‌ی سالیوان می‌رود؛ یعنی همان جایی که در داستان خواندنی و ماندنی سوسک طلا به تشریح نیمه‌واقعیِ

نیمه‌خیالیِ شِما و شمایل آن می‌پردازد و گنج خانوادگیِ ازدست‌رفته‌ی خود را به طریقی دیگر، نابرده رنج، بازمی‌یابد، منتها نه در دنیای واقعی بل گنجی به‌دست‌آمده در عالم خیال. مدتی بعد برای ادامه‌ی خدمت به حوالی بوستون فرستاده می‌شود و ناشری از اهالی آن‌جا اولین مجموعه‌ی شعرهایش را با عنوان تیمور لنگ و دیگر شعریات در ۱۸۲۷ به سرمنزل چاپ می‌رساند. البته در ابتدای کار و کتاب نام شاعر «یکی از اهالی بوستون» قید می‌شود ــ اقدامی ناخودآگاه یادآور نیمای جوان که نخستین شعرهایش را با نام «نوری» (اهل نور) منتشر و چاپ کرده بود، شاعری بوستونی که به مانند شاعر یوشی «زاده‌ی اضطراب جهان» بود و آشنا به «زبان دل‌افسردگان» می‌نوشت.

پو دیگر رسماً راه‌ورسم بی‌قیدی و لاابالی‌گری پیشه کرده بود و ناپدری‌اش از او و شعروشاعری‌اش هیچ دل خوشی نداشت. با مرگِ فرانسیس آلن و ازدواج مجدد جان آلن، میانه‌شان بیش‌ازپیش شکرآب می‌شود و در برزخ همین حال‌وهوای متلاطم خانوادگی است که دومین کتاب شعر ادگار نیز با عنوان الاَعراف، تیمور لنگ و شعرک‌ها از سوی ناشری بالتیموری به نام هچ اَند دانینگ منتشر می‌گردد. با اجازه‌ی آلن، پو از خدمت نظام مرخص و در دانشکده‌ی افسری وِست پوینت نام‌نویسی می‌شود. طی این مدت است که طرز تهیه‌ی گلوله و مواد منفجره را یاد می‌گیرد، اما انفجار آتی او عملاً به جای میدان رزم و نبرد در صحنه‌ی بزم و عالم شعر و ادبیات خواهد بود. در وِست پوینت، پوِ خوش‌سروزبان به جای مشق نظام و آموختن انضباط عملاً بیش‌تر عیاشی و رفیق‌بازی می‌کند، مدام دسته‌گل به آب می‌دهد و قرض بالا می‌آورد و دست‌آخر هم دردسرسازی‌هایش منجر به دادگاه نظامی و ختم به اخراجش از دانشکده می‌گردد. البته در همین ایام، در ۱۸۳۱، بیست و دوساله است که دفترچه‌ی دیگری از شعرهایش، با عنوان ساده‌ی شعریات، از سوی ناشری نیویورکی چاپ می‌شود و تیر خلاص را بر پیشانی رابطه‌ی نیم‌بندش با جان آلن می‌نشاند. پو برای چاپ کردن این کتاب از رفقای هم‌دانشکده‌ای‌اش پول گرفته و قرار است شامل اشعاری خوشمزه و فکاهی درباره‌ی دانشجویان و ماوقع دوران دانشجویی‌شان باشد، اما چنین نیست و آن‌چه از تنور چاپ‌خانه درمی‌آید بیش‌تر روایت‌های غم‌بار و رؤیاگون راوی مالیخولیایی و شب‌زده‌ای

است که داغ غمی غریب بر سینه دارد و در برخی قطعات محبوبِ جوان خود را از دست داده و به خاک‌سپاری پیکر پری‌وار دلدارش نشسته است ــ ویر ثبت پیش‌گویانه‌ی تصاویری از همان تقدیر شوم و محتومی که ادگار پو پنداری پیشاپیش برای خودش رقم زده است.

فعلاً اما به هر تقدیر ــ دیر که نه، خیلی زود ــ پو دانشکده‌ی افسری را ترک می‌گوید و پس از رفتن به نیویورک برای نشر کتابش عازم بالتیمور و خانه‌ی مادربزرگش، الیزابت پو، می‌گردد؛ بیوه‌زن علیلی که دخترش، ماریا پو کِلِم، از او مراقبت و نگه‌داری می‌کند. ماریا، که خودش مادر تنگ‌دست ویرجینیا و هنری بود، به‌دشواری امور خانه و خانواده را رتق‌وفتق می‌کند و حالا با آمدن ادگار (که برادر بزرگ‌تر و بیمارش به‌تازگی درگذشته است) چشم امید همه‌ی آن‌ها به دست اوست، به دستی که جز نوشتن شعر عملاً هیچ کار دیگری نمی‌داند. اما مگر از راه شعروشاعری می‌توان پول درآورد و شکم چند سر عائله را سیر کرد؟ این‌گونه است که در سال‌های آغازین دهه‌ی ۱۸۳۰ پو دست‌به‌کار نوشتن داستان می‌شود، ژانری که، برخلاف شعر، به‌مراتب با اقبال و استقبال بیش‌تری مواجه بود. داستان‌های او، جدا از کیفیت درون‌بینانه و موشکافانه‌شان، اغلب یا متمایل به هول‌وهراس می‌شدند، یا طنز و هزل، آن هم درحالی‌که مباصره‌ی صبورانه و معاینه‌ی عینیت‌گرایانه‌ی ذهن و زبان او در دیار درون و اقلیم روح‌وروان، به‌ندرت به جوانب و جزئیات واقع‌گرایانه‌ی دنیای بیرون سرایت می‌کرد و بدین ترتیب در بسیاری از داستان‌های او ما با اسامی مخفف اشخاص و اماکن خیالی، زمان‌های نامعلوم (سال هزار و هشتصد و فلان)، و عدم‌قطعیت‌هایی مواجه‌ایم که به تعادل استعلایی بین بیرون و درون، خویش و دیگری، عین و ذهن، و همچنین مساحی ساحات امر ممکن و ناممکن به طرزی زبردستانه شکل بخشیده‌اند، عناصری حاکی از به عینیت رساندن نمودهای انتزاعی ضمیر و مکنونات ضمنی ذهن که در همان نخستین داستان منتشرشده‌اش، یعنی مِتسِن گِرشتاین، به‌عینه عریان و عیان بودند.

چندی بعد از این دست‌آزمایی‌ها به طور بی‌نام‌ونشان در مسابقه‌ی نویسندگی هفته‌نامه‌ی سِتردِی ویزیتِر شرکت می‌کند و هر دو جایزه‌ی شعر و داستان را می‌برد، اما بعد از روشن و مشخص شدن هویت یکسان برنده‌ی هر دو شاخه‌ی رقابتی،

تنها جایزه‌ی مالی بخش داستان، بابت دست‌نوشتِ پیداشده درون یک بطری، به او تعلق می‌گیرد و جایزه‌ی بخش شعر، بابت قطعه‌ی آواز بادها، لاجرم نصیب جان هیل هیوئیت از همکاران همان هفته‌نامه می‌شود، اتفاقی که خشم و اوقات‌تلخیِ پو را حسابی برمی‌انگیزد و به دنبالش کدورتی که منجر به دشمنی دامنه‌دار این دو می‌گردد، به طوری که طرف حتی بعد از مرگ زودهنگام پو نیز در سال‌های آینده دست از بدگویی علیه او برنمی‌دارد. اما مهم‌تر از آن این است که آثار ادگار سخت مورد توجه یکی از داوران مسابقه، که در آن زمان صاحب‌نام بود، نویسنده‌ای به نام جان پی. کِندی، قرار می‌گیرد و راهش در مسیر نویسندگی هموار و پایش به نشریه‌ی ساوترن لیترِری مسنجِر در ریچموند ویرجینیا باز می‌شود. از همین جاست که داستان‌های وهمانی پو و نقدهای ادبی و احیاناً بی‌ادبی تندوتیزش کم‌کم بر سر زبان‌ها می‌افتد و از رهگذر مطبوعات پرطرف‌دار روز این «مرد تبرزین‌به‌دست» به عالم ادبیات وارد می‌شود، شاعری بالفطره که همواره محو و مسخ تماشای آناتی گذرنده از «عوالم دیگر» است و لاجرم در آینده‌ای نه‌چندان دور، در حرف‌ها و مقالاتش، سخن از «شعر فی‌نفسه»، «شعری که محض خاطر شعر نوشته شده باشد» و «شعر و دیگر هیچ» به میان خواهد آورد؛ درست به همان شکل و ترتیبی که شارل بودلر (نخستین کاشف کیمیای غریب کارهای مغفول‌واقع‌شده‌ی پو در امریکا، و مترجم و معرفی‌کننده‌ی آثار سحرآمیز او به اروپاییان) باوری راسخ داشت به این‌که «شعر واقعی‌ترین چیزهاست، منتها در عالمی دیگر.»

سه

اگرچه تیغ تیز برخی از انتقادات تند پو دشمنانی برایش می‌تراشد، کم‌کم از طریق همین نشریه‌گردانی مستمر به درآمد ثابتی می‌رسد و بدین ترتیب، در ۱۸۳۶، با دخترعمه‌اش، ویرجینیا کلِم نوجوان، ازدواج می‌کند و سرپناهی برای این دختر و مادر مهربانش فراهم می‌آورد. این روزگار خوش اما دیری نمی‌پاید و پو، به‌ناچار، سال بعد، پس از اختلافاتی با مطبوعاتچی‌ها، ریچموند را به مقصد شمال کشور ترک می‌گوید. در سال ۱۸۳۸، جدا از لایجیا (که پو آن را بهترین داستانش می‌دانست)، نسخه‌ی کامل ماجرای آرتور گوردون پیم (تنها رمان پو) نیز